

گفت‌وگوی «جوان» با آزاده امیر مجتبی جعفری از آخرین اسرای جنگ تحمیلی

اسارت ۳ روز بعد از آتش‌بس!

علیرضا محمدی

آزاده امیر مجتبی جعفری از زرمندگان دوران دفاع مقدس است که یکم شهریور ۱۳۶۷، یعنی چند روز بعد از برقراری رسمی آتش‌بس بین ایران و عراق، همراه ۳۴ نفر از هم‌زمانش به اسارت یعنی‌ها در آمدن‌بانه این ترتیب او و هم‌زمانش را باید از آخرین اسرای جنگ تحمیلی بدانیم. نکته جالب این است که در هنگام اسارت، محسن برادر امیر جعفری نیز همراه او بود و هر دو برادر با هم اسیر شدند. امیر جعفری بعد از آزادی از بند اسارت، به تحقیق درباره وقایع و تاریخ دفاع مقدس پرداخت و آثار معروفی پیرامون جنگ تحمیلی تألیف کرد. کتاب اطلس نبردهای ماندگار و جهنم تک‌ریت (خاطرات دوران اسارت) از جمله این کتاب‌ها هستند.

شما اول شهریور ۶۷ اسیر شدید، در حالی که آتش‌بس به صورت رسمی در ۲۹ مرداد ۶۷ از سوی دبیرکل سازمان ملل اعلام شده بود. چطور به اسارت در آمدید؟

وقتی که آتش‌بس رسماً اعلام شد ما در منطقه شرفانی بودیم. یکسری اختلاف‌هایی بین استقرار نیروهای دو طرف در شرق و غرب رودخانه دوتیج وجود داشت که ابتدا سعی کردیم در گفت‌وگو با افسران عراقی و در حضور نیروهای سازمان ملل این اختلافات را حل کنیم، اما بعضی‌ها مرتب زیر حرف‌شان می‌زدند و می‌خواستند که ما تا شرق دوتیج عقب برویم. ما هم به آنها می‌گفتیم که باید تا مقر قبلی‌شان عقب بروند تا ما هم به آن طرف دوتیج برویم. اول شهریور ۱۳۶۷ که سه روز از آتش‌بس می‌گذشت، گزارش رسید عراقی‌ها ادوات زرهی‌شان را مقابل ما تجمع کرده‌اند.

در شرایط آتش‌بس واقعا نمی‌دانستیم که باید با آنها بجنگیم یا اصلاً چه کار کنیم. هرچه می‌گذشت تانک‌های عراقی به ما نزدیک‌تر می‌شدند. بارده بالاترم که تماس گرفتیم گفتند شلیک نکنید، اما سمت سرچاپتان بماند، یک جایی از کار احساس کردم که باید خودم بروم و با افسر عراقی صحبت کنم. در آن روزها ارتباط بین سربازهای دو طرف زیاد شده بودا هر چند دست‌ور رسیده بود که هیچ ارتباطی با آنها نداشته باشیم، اما فاصله دو خط آنقدر کم بود که نمی‌شد جلوی سربازهای عراقی را گرفت. به هر حال آن روز پیش افسر عراقی رفته و گفت من تصمیم‌گیرنده نیستم باید پیش‌سرتیب بروی. به سنگر سرتیب رفته و در مورد پیش آمدن تانک‌های‌شان اعتراض کردم. او گفت باید

با بغداد تماس بگیرد، اما بعد که دیدم دارده کارهای خودش رسیدگی می‌کند، باز اعتراض کردم و او هم از سربازهایش خواست من و بیسیم‌چی را به داخل یک سنگر ببرند. آنجا بود که فهمیدیم بعضی‌ها باز زیر قول و قرارشان زده‌اند و کمی بعد تعداد دیگری از بچه‌های ما را هم به اسارت گرفتند و با خودشان آوردند.

نیروهای سازمان ملل جلوی این عهدشکنی یعنی‌ها را نگرفتند؟

در آن لحظات ما این نیروها را در منطقه ندیدیم. آن روزها اوضاع ناسامانی در خطوط دو طرف حاکم بود. واقعا معلوم نبود باید در مقابل بعضی‌ها چه کاری انجام دهیم. حتی رده‌های بالاتر هم در این خصوص سر در گم بودند، به هر حال متأسفانه آن روز در حالی که دوالی سه روز از برقراری رسمی آتش‌بس می‌گذشت، ما را اسیر کردند و به شهر العماره بردند.

فکر می‌کردید که اسارت تان طولانی شود؟

نه اصلا حتی بدبین‌ترین فرد گروه هم فکرش را نمی‌کرد که بیش از یک ماه در اسارت بمانیم. چون جنگ جدید ما را در یک سلول بسیار تنگی جا دادند که گنجایش لازم را نداشت. تا صبح چند نفر از بچه‌ها از گرما و کمبود جا حال‌شان خراب شد. به لحاظ غذا، بهداشت، تنگی جا و مسائلی از این دست وضعیت بسیار بدی داشتیم.

گويا برادر تان هم همراه شما به اسارت درآمدند، ایشان چطور در آن لحظات کنار شما بودند؟

من و محسن با هم در یک لشکر بودیم و چون روز عاشورا برای دین من آمده بود، هرچه اصرار کردم که منطقه خطرناک است و با توجه به اقدامات اخیر عراق امکان هرگونه حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردم ایشان توجهی نکرد، در

و محسن با هم در یک لشکر بودیم و چون روز عاشورا برای دین من آمده بود، هرچه اصرار کردم که منطقه خطرناک است و با توجه به اقدامات اخیر عراق امکان هرگونه حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردم ایشان توجهی نکرد، در

و محسن با هم در یک لشکر بودیم و چون روز عاشورا برای دین من آمده بود، هرچه اصرار کردم که منطقه خطرناک است و با توجه به اقدامات اخیر عراق امکان هرگونه حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردم ایشان توجهی نکرد، در

و محسن با هم در یک لشکر بودیم و چون روز عاشورا برای دین من آمده بود، هرچه اصرار کردم که منطقه خطرناک است و با توجه به اقدامات اخیر عراق امکان هرگونه حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردم ایشان توجهی نکرد، در

خشونت آنچنانی در کار نبود. منتها در خصوص آب و غذا واقعا اذیت می‌کردند. در مقاطع مختلف بچه‌ها در آن گرمای شهر پورماه جنوب کشور تشنگی و گرسنگی می‌کشیدند. بعضی‌ها در بازجویی می‌پرسیدند، چرا از منطقه تان جلو آمده‌اید؟ تقصیر را گردن ما می‌انداختند، در حالی که تانک‌ها خودشان به سمت ما پیروی کرده بودند. من همین را به آن افسر بازجو گفتم، ولی قبول نکرد. در بغداد هم مثل اسرای دفاع مقدس، ابتدا ما را به زندان الرشید بردند. ۴۸ ساعت آنجا بودیم و بعد به زندان دیگری منتقل شدیم و نهایتاً ما را به تک‌ریت بردند.

تعدادتان چند نفر بود؟

ما یک گروه ۳۵ نفره بودیم، اما وقتی که در بغداد از زندان الرشید چشم بسته به مکان دیگری منتقل شدیم، آنجا چهار نفر دیگر از زرمنده‌های ایرانی را دیدیم که آنها هم بعد از آتش‌بس اسیر شده بودند. دقیق نمی‌توانم آمار بدهم که چند نفر مثل ما بعد از آتش‌بس اسیر شده بودند. در زندان جدید ما را در یک سلول بسیار تنگی جا دادند که گنجایش لازم را نداشت. تا صبح چند نفر از بچه‌ها از گرما و کمبود جا حال‌شان خراب شد. به لحاظ غذا، بهداشت، تنگی جا و مسائلی از این دست وضعیت بسیار بدی داشتیم.

گويا برادر تان هم همراه شما به اسارت درآمدند، ایشان چطور در آن لحظات کنار شما بودند؟

من و محسن با هم در یک لشکر بودیم و چون روز عاشورا برای دین من آمده بود، هرچه اصرار کردم که منطقه خطرناک است و با توجه به اقدامات اخیر عراق امکان هرگونه حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردم ایشان توجهی نکرد، در

و محسن با هم در یک لشکر بودیم و چون روز عاشورا برای دین من آمده بود، هرچه اصرار کردم که منطقه خطرناک است و با توجه به اقدامات اخیر عراق امکان هرگونه حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردم ایشان توجهی نکرد، در

و محسن با هم در یک لشکر بودیم و چون روز عاشورا برای دین من آمده بود، هرچه اصرار کردم که منطقه خطرناک است و با توجه به اقدامات اخیر عراق امکان هرگونه حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردم ایشان توجهی نکرد، در

و محسن با هم در یک لشکر بودیم و چون روز عاشورا برای دین من آمده بود، هرچه اصرار کردم که منطقه خطرناک است و با توجه به اقدامات اخیر عراق امکان هرگونه حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردم ایشان توجهی نکرد، در



اردوگاه را برعهده داشت. او بسیار سخت‌گیر بود. هیچ حرفی هم توی کتکش نمی‌رفت! یک سرباز به نام عدنان را هم گذاشته بود تا او امرش را اجرا کند. این عدنان خیلی بچه‌ها را اذیت می‌کرد. آنقدر ناله و نفرین بچه‌ها پشتش بود که چند روز بعد از ترخیصش از سربازی تصادف کرد و فوت شد. چون نام ما در لیست صلیب‌سرخ وجود نداشت، بعضی‌ها گاه رفتارهای شخصی با ما می‌کردند. همین عدنان که اسمش را آوردیم، یکبار یکی از بچه‌ها را به نام محمد خلیان بدون هیچ دلیلی کتک زد. بچه‌ها آنقدر از رفتار او ناراحت شده بودند که بدون هماهنگی قبلی، اعتصاب غذا کردند. آنقدر این اعتصاب را ادامه دادیم تا نهایتاً پدر و مادرم حلیقه درست کنیدا غیر از حلیقه، دستکش، جوراب و کلاه و... برای زمستان می‌دوختیم.

چه خاطره‌ای از دوران اسارت برایتان تاثیرگذارتر بود؟

شنیدن خبر ارتحال امام بسیار تلخ و در عین حال تأثیرگذار بود. یک روز که تلویزیون خبر از بیماری و انتقال امام به بیمارستان داد، همه بچه‌ها ناخودآگاه چشم به صفحه آن دوختند. نهایتاً سه روز بعد، خبر رسید که ایشان رحلت کرده‌اند. قریب به اتفاق بچه‌ها بسیار ناراحت بودند. فردای آن روز خودمان اعلام عززا و تعطیل عمومی کردیم! یعنی نه از ورزش خبری بود و نه از درس و نه تانوائی و نه هیچ فعالیت دیگری. رسانه‌های عراقی موضع مودیانمانی در خصوص خبر درگذشت امام داشتند، ولی منافقین به وضوح اعلام خوشحالی می‌کردند. البته می‌گویند منافقین از کفار بدترن، اینجا خودش را نشان می‌داد.

شیرین‌ترین خاطره اسارت چه بود؟

شیرین‌ترین خاطره مربوط به آزادیمان از بند اسارت بود. اسرای اردوگاه تک‌ریت جزو آخرین نفراتی بودند که آزاد شدند. ۲۱ شهریور ۱۳۶۹ نزدیک به یک ماه از شروع آزادی اسراء نوبت به ما رسید و ما هم آزاد شدیم. مرادماه وقتی که قرار بر تبادل اسراء شد، ما از چیزی خبر نداشتیم. قبلاً بارها شایعاتی از آزادی مطرح می‌شد و بچه‌ها عادت کرده بودند که خیلی کنیدا کنیدا آمدند و گفتند تلویزیون‌ها را روشن کنید. خودشان صدایش را زیاد کردند! ما از جریان خبر نداشتیم، ولی آنها اصرار داشتند که حتماً بنشینید و تلویزیون را نگاه کنید. نیم ساعت پس از شروع برنامه گفته شد که اطلاعیه‌های مهمی از نسوی صدام صادر می‌شود. ما کنجکاو شدیم چون عراق با کویت مشکل پیدا کرده بود و نزدیک یک درگیری بود. بالاخره ساعت ۹ صبح اطلاعیه‌ای از طرف صدام خوانده شد. او گفت به رئیس‌جمهور ایران اعلام کرد تمام آنچه خواستید، انجام شده و چیزی باقی‌نمانده مگر آزادی اسراء که ما اولین گروه را روز جمعه آزاد می‌کنیم.

حتی بدبین‌ترین فرد گروه هم فکرش را نمی‌کرد که بیش از یک ماه در اسارت بمانیم. چون جنگ تمام شده بود. نیروهای یونیتل به منطقه آمده بودند و از عملیات مرصاد که آخرین عملیات جنگ بود چیزی کمتر از یک ماه می‌گذشت. وقتی دو، سه روز بعد از اقامت در العماره گفتند می‌خواهند ما را به بغداد ببرند، آنجا متوجه عمق ماجرا شدیم.

یادم است یکبار دیدم از دشداشه‌ای که بالایی پنجره آویزان شده بود، بخار بلند می‌شود! کمی بعد یکی از بچه‌ها یک پارچ آب جوش روی زمین گذاشت.

یادم است یکبار دیدم از دشداشه‌ای که بالایی پنجره آویزان شده بود، بخار بلند می‌شود! کمی بعد یکی از بچه‌ها یک پارچ آب جوش روی زمین گذاشت. فهمیدیم که ایشان با استفاده از دو قاشق و یک سیم‌برق، المنت درست کرده بودند. این المنت‌ها سریع آب را جوش می‌آوردند. بچه‌های دیگر یاد گرفتند که چطور المنت درست کنند

یادم است یکبار دیدم از دشداشه‌ای که بالایی پنجره آویزان شده بود، بخار بلند می‌شود! کمی بعد یکی از بچه‌ها یک پارچ آب جوش روی زمین گذاشت. فهمیدیم که ایشان با استفاده از دو قاشق و یک سیم‌برق، المنت درست کرده بودند. این المنت‌ها سریع آب را جوش می‌آوردند. بچه‌های دیگر یاد گرفتند که چطور المنت درست کنند

یادم است یکبار دیدم از دشداشه‌ای که بالایی پنجره آویزان شده بود، بخار بلند می‌شود! کمی بعد یکی از بچه‌ها یک پارچ آب جوش روی زمین گذاشت. فهمیدیم که ایشان با استفاده از دو قاشق و یک سیم‌برق، المنت درست کرده بودند. این المنت‌ها سریع آب را جوش می‌آوردند. بچه‌های دیگر یاد گرفتند که چطور المنت درست کنند

		۲		۹	
		۶		۴ ۱	
		۳		۶ ۵	
		۱	۲		۸
				۳	۵
				۸	۹
		۶		۱	۴
				۳ ۶	۷
					۸

جدول سودوکو

ارقام ۹تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۸۲۶

۱	۷	۳	۱	۵	۸	۷	۵	۳	۱
۱	۵	۳	۱	۷	۸	۷	۱	۳	۵
۱	۷	۳	۱	۵	۸	۷	۱	۳	۵
۱	۷	۳	۱	۵	۸	۷	۱	۳	۵
۱	۷	۳	۱	۵	۸	۷	۱	۳	۵
۱	۷	۳	۱	۵	۸	۷	۱	۳	۵
۱	۷	۳	۱	۵	۸	۷	۱	۳	۵
۱	۷	۳	۱	۵	۸	۷	۱	۳	۵
۱	۷	۳	۱	۵	۸	۷	۱	۳	۵
۱	۷	۳	۱	۵	۸	۷	۱	۳	۵

۱۰	۱۲	۱۴	۱۶	۱۸	۲۰	۲۲	۲۴	۲۶	۲۸	۳۰	۳۲	۳۴	۳۶	۳۸	۴۰	۴۲	۴۴	۴۶	۴۸	۵۰	
۱	۳	۵	۷	۹	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	۲۵	۲۷	۲۹	۳۱	۳۳	۳۵	۳۷	۳۹	۴۱	۴۳
۱	۳	۵	۷	۹	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	۲۵	۲۷	۲۹	۳۱	۳۳	۳۵	۳۷	۳۹	۴۱	۴۳
۱	۳	۵	۷	۹	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	۲۵	۲۷	۲۹	۳۱	۳۳	۳۵	۳۷	۳۹	۴۱	۴۳
۱	۳	۵	۷	۹	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	۲۵	۲۷	۲۹	۳۱	۳۳	۳۵	۳۷	۳۹	۴۱	۴۳
۱	۳	۵	۷	۹	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	۲۵	۲۷	۲۹	۳۱	۳۳	۳۵	۳۷	۳۹	۴۱	۴۳
۱	۳	۵	۷	۹	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	۲۵	۲۷	۲۹	۳۱	۳۳	۳۵	۳۷	۳۹	۴۱	۴۳
۱	۳	۵	۷	۹	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	۲۵	۲۷	۲۹	۳۱	۳۳	۳۵	۳۷	۳۹	۴۱	۴۳
۱	۳	۵	۷	۹	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	۲۵	۲۷	۲۹	۳۱	۳۳	۳۵	۳۷	۳۹	۴۱	۴۳
۱	۳	۵	۷	۹	۱۱	۱۳	۱۵	۱۷	۱۹	۲۱	۲۳	۲۵	۲۷	۲۹	۳۱	۳۳	۳۵	۳۷	۳۹	۴۱	۴۳

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۲۷

از راست به چپ

- ۱- از واحدهای کوچک وزن- گیاهی علفی با گل‌های آبی که ریشه و ساقه‌اش مصرف دارویی دارد
- ۲- جزیره‌ای در اندونزی بر هر دردی دواست- زبان فارسی قدیم ■ ۳- دیدار- مخزن سوخت اتومبیل- مغازه- تردیند ■ ۴- دشنام- اسب تند رو- قیسا ■ ۵- کوچکترین کشور جنوب شرقی آسیا- سرگرد قدیمی
- ۶- از شهرهای جنوبی آذربایجان شرقی- درگیری و جنگ- قایله ■ ۷- پرداخت پول کالایی به صورت ماهانه- استارت قدیمی ■ باد ■ ۸- مخلوط آب و خاک- پدیده شوم امروزی- پاندول- فلز سبک چشمه ■ ۹- از قبایل عرب جاهلی- خطر پذیر- اگهی نامه ■ ۱۰- از فرشتگان شب اول قبر- حاکم- نفرین شده ■ ۱۱- پایگاه اینترنتی- استاد زورخانه ■ ۱۲- گریزنده- پارچه پنبه ای سفید- شماره ■ ۱۳- دژ- شطرنج- آشیانه- نخست- جنگ با دشمنان دین ■ ۱۴- به جز- رهاننده- دژ- خیم ■ ۱۵- کتابی معنوی، معتبر و اخلاقی تألیف عنصر المعالی کیکاووس- آیزن فرهنگستان

از بالا به پایین

- ۱- دومین مجلسی که نمایندگانش با رأی مردم انتخاب می‌شوند- مرکب پیامبر اکرم(ص) در شب معراج
- ۲- گلوله نورانی- تجملی- بی هوایی ■ ۳- قوا- قسمتی از پا- بالاترین رنگ- ماهه حیات ■ ۴- همراه ناله- کوجه بدون خروجی- واحد پولمان ■ ۵- نوعی کتاب- موی پشاشانی- دستگاه سیم پیچی شده برای اعمال تغییرات در ولتاژ و جریان ■ ۶- سازمان جهانی مبارزه با دوپینگ- نوعی اسباب بازی- سرانگشتان ■ ۷- کالابگ- نقاش- تقطیع حروف هر کلمه ■ ۸- آب منجمد- ناله سگ- ضربه روی ماس- دریا ■ ۹- زنگ و حیلله گر- از خودروهای ساخت داخل- توانایی ■ ۱۰- زاپاس- زمین خشک- تیزهوشی ■ ۱۱- بازی- فینال- مایع زردرنگ درون خون- عقاب سیاه ■ ۱۲- سخن- چین- میوه قرمز و کوچک- بالابر اتومبیل ■ ۱۳- دست- فریاد بلند- نوشته منظوم- گزاره گوی ■ ۱۴- کمانگیر شاهنامه- پیوسیده- از بیماری‌های عفونی خطرناک ■ ۱۵- فلزی بسیار صیقل پذیر- روزشکار نامی کشورمان در رشته پر تاب دیسک